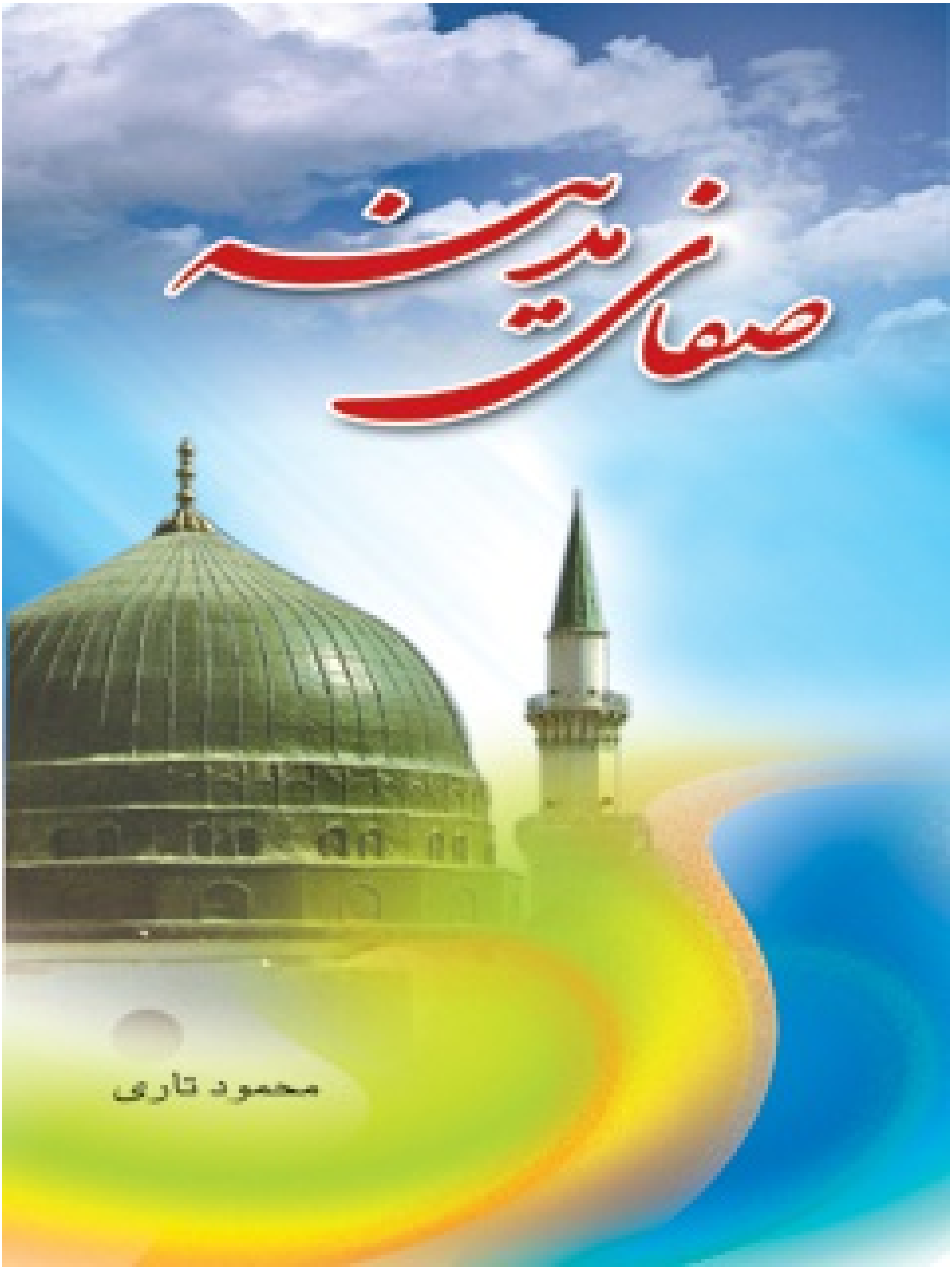

صفائے مدینہ
محمود تاری

بسم الله الرحمن الرحیم

صفای مدینه

نویسنده:

محمود تاری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

صفای مدینه

مشخصات کتاب

سرشناسه : تاری، محمود، - ۱۳۳۹

عنوان و نام پدیدآور : صفای مدینه/ محمود تاری

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ص ۴۸

شابک : ۹۶۴-۷۶۳۵-۶۴-۰۰۰ ۸۳۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره : PIR۷۹۹۴/الف۴ص۷ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۱فا۸/۶۲ت۲۱۹ص

شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۲۹۰۵۴

ص: ۱

اشاره

ص: ۴

صفای مدینه

در بارگاه لطفت خواندی مرا مدینه ویرانه دلم را دادی صفا مدینه
لبریز اشک و آهم دادی مرا پناهم در سینه آه دارم بر لب دعا مدینه
تا بگذرد خداوند از عبد روسیاهی آورده‌ام به همره جرم و خطا مدینه
دیدار این حرم را این خاک محترم را لایق نبودم امّا کردی عطا مدینه
یک عمر در گدازم از آتش منیّت من آمدم که گردم از خود جدا مدینه
بیمار نفس خویشم غیر از شفا نخواهم خود را کشانده ام تا دارالشّفا مدینه
بودم به گفتگویت آوردی‌ام بسویت دل با حریم پاکت شد آشنا مدینه
هر زائری از اینجا سوغات می‌برد، من از لطف دوست دارم سوغات‌ها مدینه

ص: ۸

اشکِ برای زهرا بوسیدن حریمش با خویش می‌برم من این هدیه را مدینه

گشتم ولی ندیدم آن قبر بی‌نشان را بر گو مزار زهرا باشد کجا مدینه

یک کربلاست جنب شط فرات امّا یک کربلا تو داری در خویش یا مدینه

همچون بقیع ویران ویرانه شد دل من زد شعله بر وجودم این کربلا مدینه

«یاسر» اگر شکسته‌ست آیینه وجودش دارد به شوق رویت شور و نوا مدینه

در بهشت مدینه

ای آمده از خاک شهیدان سرافراز خاک کف پایت به سماوات کند ناز

ای آمده از وادی ایثار و شهادت افکنده به شهر نبوی رحل اقامت

ای ترک وطن کرده تو را سوز دل اینجاست همراه تو عطر نفس یوسف زهراست

در هر نفست بوی مناجات مدینه‌ست این فیض زیارت همه سوغات مدینه‌ست

چون بود تو را آه نفس‌گیر به سینه دعوت ز تو کردند بیایی به مدینه
ای زائر دل‌سوخته شهر مدینه ای عطر سرشک تو روان بهر مدینه
ای داشته بر آل نبی عرض ارادت این شهر بود شهر نبی شهر عبادت
ای دوست نگهدار ز جان حُرمت او را در هر قدمی بوسه بزن تربت او را
اینجا همه خاطره‌ها آینه گردند یاد آر کسانی که تو را بدرقه کردند
اینجا ز نبی دم بزن و آل کریمش پروانه شو و بال بزن گرد حریمش
اینجا اثر از لطف به آه تو ببخشند وز مرحمت دوست گناه تو ببخشند
ای آن که دلت گشت به آیینه قرینه بر بال ملک گام نهادی به مدینه
زینت بده با شمع دعا محفل خود را تطهیر کن اینجا ز گناهان دل خود را
این شهر مدینه‌ست که با شوکت و احسان آیند به پابوسی تو عرش‌نشینان
اکنون تو و این روضه چون جنّت احمد اکنون تو و این عطر جنان، عطر محمّد

ص: ۱۰

اکنون تو و این سوز دل و آتش سینه ای آمده با دعوت زهرا به مدینه

مرغ دل خود را بده اینجا پر و بالش بر فاطمه مهمانی و بر احمد و آلش

بنگر به مدینه به مقامات رفیعش بنگر به مدینه به غم‌انگیز بقیعش

ای شهر مدینه بنگر آتش جان را پاسخ بده این پرسش دل‌سوختگان را

بر گو تو کنون بر همه ای شهر مدینه کو رهگذر فاطمه ای شهر مدینه

جز ناله نخوانده‌ست دلم آیه در اینجا جز بال کبوتر نبود سایه در اینجا

ای زائر یثرب من و تو همچو کبوتر از لطف نشستیم در این باغِ معطّر

باغی که چهار آینه نور در اویند باغی که در آن اهل زمین آینه‌جویند

باغی که در آن خیمه زده شعله خورشید حتّی گل سنگ از اثرش سوخت و خشکید

این باغ بقیع است و حریمش حرم عشق ما زائر این باغ شدیم از کرم عشق

ص: ۱۱

حریم غم‌انگیز

ای مدینه چه بهاری چه هوایی داری چه نسیمی چه حریمی چه صفایی داری
ای مدینه چه بهشتی‌ست تو را در آن سوی لیک این سوی چه دلگیر فضایی داری
آن طرف روضه جان‌بخش حریم احمد این طرف آه چه اندوه سرایی داری
ای مدینه به غریبی تو می‌سوزد دل چه بقیعی چه غم شعله‌نمایی داری
ای مدینه چه غم‌انگیز حریمی‌ست بقیع وای من وای تو هم کرب و بلایی داری
تو به چشم و تو به لبها و تو در حنجره‌ات چه سرشکی چه فغانی چه نوایی داری
ای مدینه به سراپرده تو «یاسر» دید بروی شانه خود تیره لوایی داری

در حصار آفتاب

در تو دارد جان و دل پروانه‌سان منزل بقیع شمع گلهای تو باشد چلچراغ دل بقیع

ص: ۱۲

ریزد از نخل گلویم ناله در ناله ز غم غیر از این دیگر ندارد حنجره حاصل بقیع

کاروان جان مشتاقان به شوق دیدنت لحظه در لحظه ببندد سوی تو محمل بقیع

نُه فلك تر کرده لب از چشمه‌سار رحمتت داری ای دریای عشق از چارسو ساحل بقیع

سینه‌هامان وامدار وادی سوزان توست زین شرار غم رهاگشتن بود مشکل بقیع

ای که می‌سوزد حریمت در حصار آفتاب نام تو شد باعث گرمیّ هر محفل بقیع

لاله های اشک خود را در تو پرپر می‌کند گر بدانی «یاسر» افتاده را قابل بقیع

شعله در پیکر

الا ای شهر پیغمبر مدینه ز گلزار جنان برتر مدینه

دلت لبریز اندوه غریبی رخت آیینه کوثر مدینه

بیادت بعد از این مرغ دل من زند سوی تو بال و پر مدینه

ز من دیدی شرار ناله ها را ز من سوز جگر بنگر مدینه

بدان حالی وداعت می‌کنم من که دارم شعله در پیکر مدینه

بیاد غربت خاک بقیعت دلی دارم ز غم مضطر مدینه

کجا جسم حسن شد تیرباران کجا بشکسته این گوهر مدینه

کجا زهرا در اینجا خورده سیلی کجا شد غنچه‌اش پرپر مدینه

کجا زد دشمنش با تازیانه به پیش دیده حیدر مدینه

زدند آتش حریم کبریا را نگشتی از چه خاکستر مدینه

چه شد دست علی را بست دشمن مرا می‌سوزد این باور مدینه

درون سینه دارد «یاسر» از غم دلی چون شورش محشر مدینه

بغض سنگین

ز کویت رهسپارم خداحافظ مدینه دل بشکسته دارم خداحافظ مدینه
گره خورده در اینجا تمام خاطراتم الا باغ و بهارم خداحافظ مدینه
تنفّس کرده‌ام من هوای غربتت را نگر بر حال زارم خداحافظ مدینه
تهیدست آمدم من در این وادی ولیکن تو دادی برگ و بارم خداحافظ مدینه
در این فصل جدایی چو ابر نوبهاران بیادت اشکبارم خداحافظ مدینه
شود آیا بیایم دوباره در حریمت بخاکت سرگذارم خداحافظ مدینه
نشسته بغض سنگین براه سینه من از این غم بیقرارم خداحافظ مدینه
چو «یاسر» زین جدایی بروی صفحه دل غمت را می‌نگارم خداحافظ مدینه

قبله جان و دل

از دوری تو زار وحزینیم بقیع با محنت وماتمت قرینیم بقیع
آیا شود ای قبله جان و دل ما یک بار دگر تو را ببینیم بقیع

چشمان تر بقیع

من دور و بر بقیع را می‌بوسم چشمان تر بقیع را می‌بوسم
چون دسترسی نیست مرا بر خاکش دیوار و در بقیع را می‌بوسم

پرستوی سبکبال

فضایی غم‌فزا دارد مدینه حریمی جانگزا دارد مدینه
کسی حتّی نپرسید از دل من غبار غم چرا دارد مدینه
ز داغ لاله‌های باغ احمد دلی دردآشنا دارد مدینه
به حنجر بغض سنگین غریبی به لب شور و نوا دارد مدینه

ص: ۱۶

بجز ماتمسرای بیت‌الاحزان غم آبادی جدا دارد مدینه

چنین می‌گفت حیدر بعد زهرا کجا دیگر صفا دارد مدینه

هنوز اینجا پرستویی سبکبال میان شعله‌ها دارد مدینه

هنوز اینجا حریم اشک و آهی ز دخت مصطفی دارد مدینه

دلی لبریز آه و ناله دارم غم زهرای هجده‌ساله دارم

***

من و دنیایی از غم‌ها چگونه بمانم آه، بی‌زهرا چگونه

در آن خانه که زهرا نیست ای دل بگیرم بعد از این مأوا چگونه

تو دیدی ای‌فلک در پیش چشمم به کوچه می‌زند او را چگونه

تو دیدی ای فلک از داغ زهرا فتادم عاقبت از پا چگونه

به ماتم طی شد امروزم الهی نمایم طی غم فردا چگونه

بود بار غمش چون کوه سنگین کشم این بار را تنها چگونه
گشودی بال پرواز و نگفتی بمانم بی‌تو در دنیا چگونه
من و شهر مدینه وای ای وای من و این ماتم عظما چگونه
خزان شد بوستان شادی من خراب از ریشه شد آبادی من
زبان حال حضرت زینب کبری علیها السلام

نگاه مهربان مدینه

یه روزی این مدینه چه عطری از وفا داشت تمام کوچه‌هایش برای من صفا داشت
یه روزی این مدینه پُر می‌شد از لطافت آن روزها که در خود حضور مصطفی داشت
یه روزی این مدینه می‌شد لبالب از نور وز نغمه بلالش آوای دلربا داشت
یه روزی این مدینه این شهر خوب و پاکی نگاه مهربونی با قلب آشنا داشت
امّا یه روز همین‌جا در بین کوچه‌هایش سیلی به مادرم زد آن کس که ادّعا داشت

یه روز دیگر از کین آتیش‌زدن به باغی مدینه غنچه و گل میان شعله‌ها داشت
از اون روزای دلتنگ از اون روزای خسته تو قلب کوچک من هزار تا غصّه جا داشت
قلب من و شکستن دست بابام رو بستن بردند و روی لبهاش ذکر خدا داشت
مادر بیا بپاخیز کاری بکن برایش بهر حمایت از خود بابا فقط تو را داشت

تجلّی غربت

من که نشسته بغض غم بر سر راه سینه‌ام اشک روان ز دیده‌ام هست گواه سینه‌ام
گرچه ز آتش بلا سوخته بود و هست من باز زبانه می‌کشد شعله آه سینه‌ام
سینه گرفته هر نفس سوز غم مدینه را دیده دل‌شکسته‌ام روز غم مدینه را
یاد مدینه کرده باز این دل بی‌قرار من شُسته غبار سینه را دیده اشکبار من
مدینه که بقیع او شعله زده به هستی‌ام هست به منزلت ولی بهشت من بهار من

ص: ۱۹

بقیع این تجلّی غربت آل مصطفی صلی الله علیه و آله می‌زند آتشم به جان می‌شکند دل مرا

مدینه گفته‌ام دلم طائر توست ای بقیع کبوتر وجود من زائر توست ای بقیع

نیست اگر حریم حق بر حرم تو حائری جان منِ شکسته‌دل حائر توست ای بقیع

من که ببوسم از شعف تربت چار امام را در تو نظاره کرده‌ام غربت چار امام را

آه به باغ دیده‌ام غنچه اشک و خون شکفت روی نهال سینه‌ام آتشی از جنون شکفت

لحظه به لحظه از غمت خون به دلم جوانه زد شاخه به شاخه بر لبم ناله لاله‌گون شکفت

ناله زدم بیاد تو گریستم ز داغ تو سیر کند همیشه دل تربت بی چراغ تو

شهر مدینه شهر غم شهر عزای زینب است جان که شرر گرفته از سوز صدای زینب است

این که رود به آسمان شعله آه مجتباست و آن که رسد به گوش دل زمزمه‌های زینب است

زهر جفا شرر زده بر جگر برادرش آه که پاره‌پاره شد قلب حسن برابرش

نذر بانوی محبّت حضرت ام‌البنین علیها السلام

خاتون آفتاب

ای مطهّر بانوی عطرآفرین وی ز دامانت اصالت خوشه‌چین
تا بگیرد اوج همچون آسمان پای خود بگذار بر چشم زمین
بوی عطرت را ملک حسّ می‌کند روی مُهر آنگه که بگذاری جبین
می‌نشیند روی چشمان تو یاس می‌شکوفد روی دستت یاسمین
می‌شوی وقت تکلّم با علی هم‌سخن با روح قرآن مبین
از کراماتت همین بس- بسته‌ای رشته الفت تو با حبل‌المتین
ای شده با آل احمد هم‌کلام وی شده با آل عصمت هم‌نشین
ای منوّر سینه‌ات از طا و ها وی تجلّای دلت از یا و سین
این تویی خاتون بیت مرتضی وین تویی با آفتاب حق قرین

ای نشسته شوق در چشمت به مهر وی گرفته عشق در قلبت کمین

ای مزارت قبله جان در بقیع وی حریمت برتر از عرش برین

در کنار تربت خاموش خود چلچراغ اشک‌هایم را ببین

چشم و دل را کرده‌ام دریا ولی آب و آتش می‌چکد از آن و این

چار فرزند تو بودند از وفا بر حسین بن علی یار و معین

شد خزان گلهای تو در کربلا ای دلت از داغ آن گلها حزین

السّلام ای بانوی ایثار و عشق مادر عبّاس- یا امّ‌البنین

مهر روشن‌بخش آن بانوی مهر خاتم دل را بود «یاسر» نگین

مادر چهار یوسف

ای امّ‌بنین تو سرفرازی در مکتب عشق یکّه‌تازی

در بیت علی که گل فشاندی خود را ز ادب کنیز خواندی

ص: ۲۲

ای آن که شد از تو عشق احساس وی مادر سرفراز عبّاس

اولاد تو دل ز گل ستاندند در پای حسین جان فشاندند

کو همچو تو زن که شیر باشد زن مثل تو کم‌نظیر باشد

ایثار تو درس بهر زن‌هاست در عفّت و پاکی‌ات سخن‌هاست

حیدر که کند سلام بر تو بگذاشته احترام بر تو

تو رشته دل به اشک بستی تو مادر چار یوسف استی

آیینه و آب سینه‌چاکت چون فاطمه بود نام پاکت

مولا که هماره کفو زهراست ایمان و شجاعت تو را خواست

ای لایق همسری حیدر ای آن‌که تویی نمونه مادر

آه از غم کربلا و سوزش وز شام بلا و تیره‌روزش

از بعد وقایع بلاخیز خون شد دل آسمان ز تو نیز
گفتی که من امّ بی‌بنینم آیید و نخوانید این‌چنینم
دیگر پسری ندارم افسوس شد مثل خزان بهارم افسوس
در رثای حضرت حمزه سیدالشهدا علیه السلام

سرشک خون

آن روز که هنگام وفاداری بود گویا که فلک به شیون و زاری بود
آن لحظه که حمزه غرقه در خون می‌شد از چشم نبی سرشک خون جاری بود

افتخار دین

ای مصطفوی‌تبار حمزه بر دین حق افتخار حمزه
ای شسته به آب سرخ شمشیر از چهره دین غبار حمزه
بر سینه بیقرار احمد تنها تو بُدی قرار حمزه
دین‌از تو گرفت رونق خویش کفر از تو ذلیل و خوار حمزه
آن روز نداشت جاده عشق مانند تو تکسوار حمزه

شد هستیت ای امید اسلام در راه خدا نثار حمزه

ای آن‌که جهاد توست بی حد وی جهد تو بی‌شمار حمزه

صحرای احد ز خون پاکت گردید چو لاله‌زار حمزه

تو در ره خاتم‌النبیّین جان دادی و جاودانه شد دین

ای حامی و یار رهبر دین وی بوده هماره یاور دین

سردار سپاه ملک ایمان سرباز حریم کشور دین

ای قدرت بازوان احمد در بیم شد از تو کافر دین

هنگام جهاد بوده‌ای تو فریاد رسا ز حنجر دین

با تیغ تو دور ماند آری از دیده خصم گوهر دین

ایمن ز تو سرزمین ایمان بر جا ز تو نیز افسر دین

ای عمّ گرامی پیمبر تابنده ز توست اختر دین

ای در ره مکتب الهی غلتیده بخون به سنگر دین

احمد ز غم تو زار بگریست در سوک تو بیقرار بگریست

در بدرقه زائران بیت‌اللّه الحرام

در حریم کعبه

در بزم وصال عطر او آوردند بر تشنه‌لبان حق، سبو آوردند

تا گرد حریم کعبه پروانه شوند عشاق به سمت کعبه رو آوردند

طریق عشق

کردند طریق عشق را یاران طی سرمست شدند جملگی از این مِیْ

اکنون ز حریم پاکبازان یا رب در مکّه روند عاشقان پی‌درپی

حضور دل

حجّ بریدن از خود است ای هوشیار حجّ حضور دل بود در نزد یار

حجّ غبار از چهره دل شُستن است کعبه را دریاب ای دل بی‌غبار

نفس ما شیطان بود، اوّل قدم نفس خود را کرد باید سنگسار

حجّ تجلّی یافتن در عاشقی‌ست آری‌آری عشق بر پروردگار

دل مهیّا دار حجّ آور بجای گل نروید در زمین شوره‌زار

حاجی ار در خود شکستی بت بدان حجّ تو حجّی‌ست ابراهیم وار

هر که حجّ رفته است گیرد فاصله فاصله از تیرگی، از شام تار

تا به کی در نار نفس سرکشی حجّ همه نور است بیرون شو ز نار
ذبح اسماعیل یعنی ذبح نفس ای به حجّ دل داده باش از این تبار
دل گلستان گردد از انوار حجّ این گلستان را مده در دست خار
سینه را آیینه کن «یاسر» ز حجّ روزی این آیینه می‌آید به کار

مُحرم کوی وصال

بندگی پیداست در سیمای حجّ سینه را آیینه کن همپای حجّ
سعی کن جان را چو دل گلشن کنی تا که احرام صفا بر تن کنی
در نسیم حق رها کن خویش را از من و مایی جدا کن خویش را
دیده چون بندی پی دیدار باش مُحرم کوی وصال یار باش
شبنم اشکی تو را بال و پر است کسب نورت در وقوف مشعر است

راه را بر نفس اهریمن بگیر هفت سنگ از وادی ایمن بگیر

تا نباشی لحظه‌ای ابلیس کیش سنگ اوّل را بزن بر نفس خویش

سنگ دوّم را رهاکن سوی کفر جان و دل را کن تهی از بوی کفر

سنگ سوّم را بزن بر تیرگی تا که بر ظلمت بیابی چیرگی

سنگ چارم را چو در مشت آوری بشکن از آن شیشه عصیانگری

سنگ پنجم را بده در دست دل تا برانی کفر را از هست دل

سنگ شش سنگ رهایی از خود است وصلِ بر یار و جدایی از خود است

سنگ هفتم را که تیر آخر است کن رها آنجا که نفس کافر است

چون وجودت رنگی از ایمان گرفت می‌توان رو جانب جانان گرفت

پس به سمت کعبه رو کن با شعف تا که حبل‌اللّٰه را آری به کف

در طواف کعبه آن بیت خدا هفت دور عشق را آور بجا

ص: ۲۸

دور اوّل دور از خود رَستن است با خدای خویش پیمان بستن است

دور دوّم دور دلداری‌ست هان از نفاق و شرک بیزاری‌ست هان

دور سوّم دور سوز و ساز دل با خدا گفتن تمام راز دل

دور چارم چاره دل بایدت در حریم دوست منزل بایدت

دور پنجم پنجه در معنا فکن نفس تو بت باشد آن بت را شکن

دور شش از شش جهت حق را بجو وز مَیْ طاعت لبالب کن سبو

دور هفتم هفت بند تن بسوز تا کند از سینه‌ات ایمان بُروز

در مقام قُرب حق بگذار پا تا دو رکعت عشق را آری بجا

بعد از آن رو کن به سمت آفتاب تا که برگیرند از چشمت حجاب

باز در هفت آسمان آیینه باش یک نفس همراه آه سینه باش

سعی کن بر عهد دل وافی شوی دور اوّل در صفا صافی شوی

چون روی با هروله در بین راه دامن دل را تکان ده از گناه

دور دوّم مروه را طی کن ولی خویش را از نور حق کن منجلی

دور سوّم سیر ایمان است و بس دوری از فرمان شیطان است و بس

دور چارم از عروج عشق گو کن به سمت وادی اخلاص رو

دور پنجم پنج ظرف تن (۱) بشوی خار دل را واگذار و گل بجوی

دور شش چشم از منیّت برفکن شیشه نفس و هوی در خود شکن

دور هفتم هر چه داری جز خدا بر زمین بگذار و آن را کن رها

در منای دوست جان را برفشان ذبح نفس خویش کن در آن میان

چون ز کعبه آمدی آگاه باش بت‌شکن باش و خلیل‌اللّه باش

بعد از آن با هرچه بت، بستیز هان قد علم کن با تبر برخیز هان

۱- حواس پنجگانه

ص: ۳۰

گر خمودی رخنه آرد بر تنت می‌برد ایمان ز تو اهریمنت

لحظه‌ای گر از خدا غافل شوی نیست گردی، با عدم واصل شوی

اهل ایمان باش ای رفته به حجّ چون نخواهد رفت مقصد بار کج

گر چراغ دین نیفروزی به دل می‌شوی چون اهل ظلمت منفعل

گر ز هستی بگذری جانت دهند ترک سر کن تا که سامانت دهند

پای خود مگذار در هر خانه‌ای ره مده در خانه هر بیگانه‌ای

خانه دل را تهی از غیر کن در حریم سبز عرفان سیر کن

دیده توفانی

سرزمین عرفات ای تو صفای جانم من به شوق تو دعای عرفه می‌خوانم

من که جاری به لبم هست نوای عرفه می‌سپارم دل خود را به دعای عرفه

سرزمین عرفات ای تو بهشت دل من کاش می‌بود حریم تو کنون منزل من

کاش امروز یکی قرعه بنامم می‌خورد نفس مهدی زهرا به مشامم می‌خورد

سرزمین عرفات اشک من از دیده رهاست یوسف فاطمه مولای من امروز آنجاست

ای خوش آن چشم که امروز رخش می‌بیند ای خوش آن دل که گل از جلوه او می‌چیند

حجهٔبن‌الحسن ای آینه امّیدم چه شود گر منِ بیچاره تو را می‌دیدم

گریه بر دیده توفانی تو می‌کردم مو پریشان به پریشانی تو می‌کردم

ای دلت سوخته بر جد غریبت مهدی شده اندوه از این داغ نصیبت مهدی

که رود خون جگر از مکّه برون ثاراللّه جانب کرب و بلا با دل خون ثاراللّه

کاروانی که برون می‌رود از مکّه کنون می‌کند بدرقه‌اش کعبه به چشم گلگون

روز ترویّه ولی روز غم فاطمه است همچو زمزم دل زینب همه در زمزمه است

ص: ۳۲

بُرشی از یک مثنوی برای روح کعبه حضرت مهدی (عج)

محرم کوی یار

ای رخت آیینه صبح سپید می‌شود آیا تو را در کعبه دید
بستم ار احرام با عشق تو بود چشم با شوق تو پلک خود گشود
من طواف کعبه کردم لیک دل چون نبوده در طوافت شد خجل
در کجایی تا طواف دل کنم لحظه‌ای در کوی تو منزل کنم
این دل و این جان همه قربان توست حجر اسماعیل من چشمان توست
ای مقام من رخت را کن عیان تا دو رکعت عشق را خوانم در آن
ای صفا و مروه من کوی تو مُحرمم در آرزوی روی تو
دل مرا آورده است تقدیر نیست می‌دهم سر در رهت تقصیر چیست؟

آرام دل پیغمبر صلی الله علیه و آله

ای مادر مؤمنین خدیجه کوشیده به راه دین خدیجه
بانوی بزرگوار اسلام دلجوی نبیّ و یار اسلام
ای رفته به‌سوی حق به‌هر گام وی خاطر احمد از تو آرام
همدوش نبی میان توفان طی کرده طریق عشق و ایمان
ای از رخت آفتاب پیدا دامان تو بود مهد زهرا
زهرای تو هم مه تمام است هم مادر یازده امام است
ای گشته نثار هست و بودت ایثار و گذشت در وجودت
ای زندگی‌ات قرین اسلام بانوی نخست دین اسلام
آسوده دل از تو بود احمد همواره تو را ستود احمد
ای در بر حکم دوست تسلیم شایسته احترام و تکریم
ای همدم مصطفی به هر غم بودی تو به سرّ عشق محرم
ای برده غم از دل پیمبر روشنگر محفل پیمبر
آنجا که دل تو را شکستند پیشانی مصطفی شکستند
در بزم تو دل صنوبر آورد یک گل غزل معطّر آورد
ای همسر باوفای احمد وی کرده طلب رضای احمد
احمد همه‌جا صدای ایزد تو در همه جا صدای احمد
ای ریخته گوهر دل خویش تا آخر جان بپای احمد
دادی به رهش ز شوق هستی یعنی که تویی فدای احمد
خاتون حریم عصمتی تو ای آینه صفای احمد

ص: ۳۴

از هر که رسد به تو جفایی باشد به یقین جفای احمد
هر کس که شود گدای کویت گردیده ز جان گدای احمد

بازگشت

ای آمده از بیت خدا حجّ تو مقبول ای داده دل خویش جلا حجّ تو مقبول
بگذاشته در مروه قدم سعی تو مشکور بگرفته وجود تو صفا حجّ تو مقبول
احرام سفید تو به یک رنگ شدن بود ای دور زهر رنگ و ریا حجّ تو مقبول
رمی جمرات تو نشان از دل پاک است ای از من و ما گشته جدا حجّ تو مقبول
ای نفس تو چون ذبح تو در سیر اَلَی اللّه قربان شده در دشت منا حجّ تو مقبول
ای هر نفست در اثر اشک مناجات خوشبو شده از عطر دعا حجّ تو مقبول
ای رفته به شهر نبوی، شهر مدینه بوسیده حریمش ز وفا حجّ تو مقبول

ص: ۳۵

در رثای آسمان

لحظه‌های بی‌کسی

از مدینه بوی آتش می‌رسد بوی ظلمت‌های سرکش می‌رسد
خاك از اشک علی گل‌پوش شد شمع بزم مرتضی خاموش شد
کودکان از اشك و آه و زمزمه در میان حجره جسم فاطمه
درد، زینب را تسلی می‌کند غربت مولا تجلّی می‌کند
یا علی ای آنکه غم دیده بسی می‌رسد آن لحظه‌های بی‌کسی
لحظه هایی پُر ز آه و زمزمه لحظه‌های زیستن بی‌فاطمه
شستی از اشک آن گل پژمرده را دیدی آخر روی سیلی‌خورده را
آسمان خون بر زمین افشانده است صبر از این صبر حیران مانده است
پشت این در ناله می‌سوزد هنوز غنچه‌ای با لاله می‌سوزد هنوز

ص: ۳۶

دردها دارد به دل هستی ولی درد غربت درد اندوه علی
عرش دستانم فتاده از ثبات مرگ تدریجی‌ست بی‌زهرا حیات
می‌روی زهرا ولی تنها مرو بی علی از این جهان زهرا مرو
شد مدینه بیت‌الاحزان علی رفت از جسم علی جان علی
این من و این خانه بی‌فاطمه این من و این اشک و آه و زمزمه
این من و این بغض مانده بر لبم این من و این ناله‌های زینبم
این من و این بی‌قراری‌های دل این من و این آه و زاری‌های دل
این من و این شهر در اندوه و غم این من و این ناله‌های دم به دم
ای مدینه ای گواه درد من بین سرشک گرم و آه سرد من
ای مدینه چشم من در خون نشست شاخه‌های آرزو در هم شکست
ای مدینه یاس من پرپر شده باغی از احساس من پرپر شده

ص: ۳۷

ای مدینه آتش دشمن ببین شعله‌های داغ را در من ببین

ای مدینه خانه‌ام خاموش شد یار هجده‌ساله‌ام گلپوش شد

داغ یعنی سوختن بی‌فاطمه شعله‌ها افروختن بی‌فاطمه

داغ یعنی شبنم چشم بهار دیده‌ها توفانی از هجران یار

داغ یعنی یک جهان فریاد دل کس نباشد تا کند امداد دل

داغ یعنی دیدن خون روی در داغ یعنی درد و اندوه و شرر

داغ یعنی غنچه پرپرشده لاله آزرده ز میخ در شده

داغ یعنی کنج ماتم اعتکاف بازوی بشکسته از ضرب غلاف

داغ یعنی همجوار بی‌کسی سرسپردن در دیار بی‌کسی

این منم لبریز غمها فاطمه مانده‌ام تنهای تنها فاطمه

گشت از من یار من آخر جدا کاش می‌شد جانم از پیکر جدا

ص: ۳۸

بعد از این هجر تو و داغ علی بین خزان رو کرده در باغ علی

باغ من بی غنچه و بی لاله شد آهِ مانده روی لب‌ها ناله شد

من شدم بشکسته پر یا فاطمه ناله دارم از جگر یا فاطمه

گلاب اشک

زیر نور ماه می‌شست آفتاب خویش را در گلو می‌ریخت بغض اضطراب خویش را

ناتمام ار بود اندوه علی با مرگ یار کرد تکمیل آخرین فصل کتاب خویش را

تا جدا از فاطمه هرگز نگردد لحظه‌ای کرد وقف او دل بی صبر و تاب خویش را

گر سؤالی بود او را از فراق و بی‌کسی می‌گرفت از ناله زینب جواب خویش را

کاسه چشمش لبالب از گلاب اشک بود ریخت روی پیکر زهرا گلاب خویش را

بندبند استخوان مرتضی از هم گسست در کفن پیچید تا دُرّ خوشاب خویش را

رفت در جمع یتیمان و نشست و گریه کرد تا که سوزان‌تر کند قلب کباب خویش را
هر که بیند داغ «یاسر» چون علیّ مرتضی التیام از اشک بخشد التهاب خویش را

غریب وطن

چشم فلک ز داغ حسن گریه می‌کند بر درد این غریب وطن گریه می‌کند
در لاله‌زار عشق که جای طراوت است پرپر شده گلیّ و چمن گریه می‌کند
دانید از چه خون رود از چشم زخم او ظلمی بر او شده‌ست که تن گریه می‌کند
نبود عجیب گر شده‌تر دیده کفن بر غربت غریب کفن گریه می‌کند
زینب از آن سبب که حسن پاره‌های دل ریزد ز حنجرش به لگن گریه می‌کند
«یاسر» گریست در غم جانسوز مجتبی با بیت این غزل ز محن گریه می‌کند
(«بیدل» به هر کجا رگ ابری نشان دهند در ماتم حسین و حسن گریه می‌کند)

در سوک امام مجتبی علیه السلام

داغ شررخیز

دلم را آن که با غم مبتلا کرد مرا مسموم از زهر جفا کرد
شرار آتش زهری که خوردم چه داند کس که با قلبم چها کرد؟
کسی کز بودنم بال و پری داشت مرا در وادی ماتم رها کرد
ندید از من به جز مهر و وفا لیک تلافی این‌چنین مهر و وفا کرد
(من از بیگانگان هرگز ننالم هرآنچه کرد با من آشنا کرد) (۱)
عدو «یاسر» از این داغ شرر خیزچه آشوبی که در عالم بپاکرد
در رثای امام سجّاد علیه السلام

خزان حادثه

داد روی ناقه عریان عدو مأوا مرا می‌برد منزل به منزل همره سرها مرا
داغ‌ها دیدم نیفتادم ز پا امّا کنون خنده مردم به هر وادی فکند از پا مرا
طایری بودم که بستند از جفا بال و پرم خون چکید از بال‌ها امّا نشد پر، وا مرا

۱- وامی از حافظ

ص: ۴۱

در اسارت هستی از کف داده بودم بی‌گمان گر نبود امدادهای زینب کبرا مرا

سرو بودم لیک در فصل خزان حادثه زیر بار غصّه خم شد قامت رعنا مرا

روی نی هجده شقایق دیده‌ام کز داغشان گرد اندوه و عزا بنشست بر سیما مرا

«یاسر» از داغ جگرسوز شقایق‌های عشق سینه شد صحرای ماتم، دیده چون دریا مرا

در سوک امام زین‌العابدین علیه السلام

داغ لاله‌ها

نیست از نخل بلا جز اشک غم حاصل مرا لاله‌گون از خون دل گردید آب و گل مرا

از فراق روی یک یوسف اگر یعقوب سوخت هجر هفتاد و دو یوسف کرده خونین‌دل مرا

گرچه کم شد آفتاب روی بابا از سرم لیک می‌انداخت رأسش سایه در محمل مرا

طایری با بالهای بسته بودم، داد خصم گه به زندان گاه در ویرانه‌ها منزل مرا

غرق در دریای غم بودم ز داغ لاله‌ها موج زهر خصم خواهد برد تا ساحل مرا

گرچه دشمن داد بر من زهر از راه جفا لیک شد داغ جگرسوز پدر قاتل مرا
زندگی «یاسر» برایم سخت مشکل می‌گذشت مرگ آمد از ره و حل گشت این مشکل مرا
در رثای امام محمد باقر علیه السلام

حریم بی‌چراغ

بدست شعله دادم سینه لبریز داغم را نمی‌گیرد کسی غیر از اجل اکنون سراغم را
دلم چون باغ بود امّا در این حسرت‌سرا یارب ز زهر کین خزان کردند بی‌رحمانه باغم را
ز آه خویشتن بگذاشتم شمعی در این عالم که بعد از من کند روشن حریم بی‌چراغم را
تمام عمر خو کردم چنان با درد و سختی‌ها ز قلب خسته‌ام هرگز ندیده کس جدا، غم را
اگرچه سخت باشد لحظه هجر و فراق امّا خدا داند که می‌بینم در این هجران فراغم را
دو چشمم بود مانند ایاغ غرقِ خون «یاسر» ز بس بگریستم کردم تهی از خون ایاغم را

آفتاب فاطمه

پیکرش مسموم از زهر جفا گردیده بود طایر جانش دگر از تن رها گردیده بود
بر سر بازار تنهایی ز داغ آن امام در مدینه پرچم ماتم بپا گردیده بود
حضرت باقر ز پا افتاد و در گلزار غم قامت سرو گلش صادق دو تا گردیده بود
هفتم ذیحجّه شد تکرار عاشورا مگر کز عزای او مدینه کربلا گردیده بود
این که می‌آید ز خاکش بوی غربت در بقیع همسفر با کاروان نینوا گردیده بود
گشت پنهان آفتاب فاطمه در ابر خاک عالم از هجران او ظلمت‌سرا گردیده بود
«یاسر» از داغ جگرسوز امام پنجمین خون روان از دیده اهل ولا گردیده بود
در رثای امام جعفر صادق علیه السلام

در حصار تیغ

لاله‌گون از تیغ مژگان کرده‌ام رخسار را تا بروی چهره آرم جلوه گلزار را

همچو جدّم مرتضی در گلشن جانسوز دهر تا به کی باید ببینم من جفای خار را
گرچه پیرم لیک ای منصور از عهد شباب می‌کشم بر دوش خود من چوبه‌های دار را
گاه می‌بندی دو دستم گاه تهدیدم کنی کم کن ای خصم از سر من این همه آزار را
ای مدینه چشم بگشا غربت من را ببین وز جفای روزگار این دیده خونبار را
در حصار تیغ برندم ز خانه نیمه‌شب یا رسول‌اللّه بنگر کینه اشرار را
چشم بر راهم که مرگ آید بگیرد دست من می‌برد تنها اجل از دل غم بسیار را
«یاسر» ار منکر شود دشمن ز جور و ظلم خویش روز محشر آورم شاهد در و دیوار را

تندباد روزگار

آیه دردم که در غم می‌شود تفسیر من داغدارم لاله دارد هر نفس تعبیر من
ای مدینه عاقبت جان مرا بر لب رساند رنجهایی کز عداوت گشت دامنگیر من

بود گاهی از پی تهدید من جور عدو داشت گه آزار دشمن نقش در تقدیر من

ای که بردی دست‌بسته نیمه‌شب از خانه‌ام از تو می‌پرسم چه بود ای خصم دون تقصیر من

سوختم از آتش زهر جفا بنگر فلك آنچه ماند از من بدنیا نیست جز تصویر من

رو به سمت آسمان دارم کمان ناله را می‌شکافد قلب شب را دود آه تیر من

آن‌چنان بشکسته‌ام از تندباد روزگار جز اجل نتوان کند کس چاره تعمیر من

گر جهان گردید «یاسر» غرق در دریای غم از صدف بیرون فتاده گوهر تقریر من

آتش جانگداز

ای جلوه بود و هست عالم ای جان جهان رسول خاتم

اسباب جهان آفرینش گردید بدست تو منظّم

این آینه تو بود کآمد بر خلقت ما خلق مقدّم

روشنگر آسمان هستی منظومه رمز اسم اعظم
ثبت است به لوح آفرینش کز نور تو خلق گشت آدم
ماییم و جمال دوست، ای دوست شد رشته عشق از تو محکم
از بهر محبّ توست جنّت وز بهر عدوی تو جهنّم
ای پرده‌نشین خلوت دوست وی ذات خدای را تو محرم
در رتبه مقام مادر تو برتر بود از مقام مریم
در صبحدم عزایت ای گل غلتید بروی گونه شبنم
حیرت‌زده آسمان نشسته است در بزم عزات با قد خم
در آتش جانگداز داغت عالم همه سوخت جان من هم
هجران تو را چو دید، گردید لبریز ز اشک چشم زمزم
باران سرشک از فراقت ریزد ز سحاب دیده نم‌نم

در محفل سینه از غم تو گسترده فلک بساط ماتم
چون کعبه سیاهپوشم امشب در سوک تو ای نبی اکرم
خون ریخت ز چشم کِلک «یاسر» تر شد رخ دفترش از این غم

خورشید شفق‌گون

وقت است که با دیده خونبار بگریم بر سینه زنم زین غم و بسیار بگریم
چون لاله زنم جوش به هر وادی از این غم وز داغ نبی سیّد ابرار بگریم
زین غصّه که خورشید شفق‌گون شده ظاهر باید که به تن جامه دَرم، زار بگریم
در ماتم جانسوز رسول‌الّه اعظم باید چو علی حیدر کرّار بگریم
تا بشکند این بغض که در حنجره مانده‌ست زین داغ پدید آمده بگذار بگریم
جا دارد اگر چون گل از این آتش جانسوز پرپر شوم‌آنگاه‌به گلزار بگریم

با خیل ملک مویه‌کنان ناله برآرم وز داغ غم احمد مختار بگریم

جانسوز فراقی‌ست ببین ای دل محزون چون «یاسر» از این داغ گرانبار بگریم

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹